



پشت صحنه هزار داستان

حرفهای
علی
حاتمی



گروه گزارش

سریال هزار داستان که تا زمان تهیه این گزارش پنج قسمت آن پخش شده جای حرف و گفتگو بسیار دارد. آنچه در پی می آید نقد و داوری و ارزشیابی این سریال نیست - که این کار به فرصتی دیگر می ماند، وقتی که همه قسمت های آن به نمایش درآمده باشد - تنها گزارش و گفتگویی است که به مناسبت پخش هزار داستان فراهم آمده و سعی بر این دارد که درباره همه چیز آن از متن دیالوگ گرفته تا شهرگی که به همین مناسبت ساخته شده اطلاع دهد.

این حاتمی است که باید به تمام آن سئوالها جواب بدهد. از جمله آن که برای قبول متنی که پیش از انقلاب نوشته شده بود، به چه تغییراتی تن داده است.

- متن کامل پیش از انقلاب نوشته نشده بود. خطوط قصه معلوم بود. اما دیالوگها را عادت من بر این است که سر صحنه می نویسم شب قبل از فیلمبرداری با دلهره شب امتحان. آنچه تصویب شده بود، قصه ای بود که مفهوم سنگین تری داشت. دست کم به نظر من اینطور است. هیچ کدام از پرسوناژها آن چیزی نبودند که می نمودند. به مرور که قصه جلو می رفت، با شخصیتها آشنا می شدیم و می فهمیدیم که آنها آدمهای دیگری هستند. عجب که بعضی از پرسوناژها هم در طول قصه

تاریخی پیدا می کنند. اهل سیاست، پرسوناژها را به شخصیتهایی نسبت می دهند و حیران می مانند. گاه انتظامی عبدالحسین میرزا فرمانفرما می شود گاه نه، گاه رئیس شهربانی سرباس مختاری است، گاه آیرم، گاه... اهل هنر از جمع شدن این همه هنرپیشه و بازی آنها حرف می زنند، و فیلمبرداری و... خلاصه همگان نظری درباره آن دارند.

اما هزار داستان (با جاده ابریشم) حکایت دیگری است. به چندین دلیل: ۱۳ سال کار برده است. در دیگرگونه های فضای پس از انقلاب حذف نشده است. در کنارش شهرگی سینمایی به وجود آمده که به یادگار می ماند. بیشتر هنرمندان سطوح بالا از هنرپیشه، فیلمبردار، خطاط، موسیقیدان، دکورساز، گریمور در آن کار کرده اند. به همه این دلایل حرف و گفتگوی بسیار می برد. و حالا

در سال ۱۳۵۴ با خبری در یک مجله هنری شروع شد، و سرانجام نوروز ۱۳۶۷ روی صفحه تلویزیون جا گرفت. در ابتدا جاده ابریشم بود، حالا هزار داستان است. در این فاصله چه حوادثی بر ایران گذشته است، و از برکت این حوادث چقدر حال و هوای سینما و سریال و فیلمسازی و تلویزیون دیگرگون شده است. اما علی حاتمی هم چنان مشغول کار است. فیلمها روی میز "مووی بلا" پخش است، نوارهای صدا در گردش و... با پخش ۵ قسمت از سریال هزار داستان از تلویزیون، مردمی که به تماشای آن نشسته اند هر کدام نظری دارند. بعضی از مسن ترها می گویند تطبیق کامل با تاریخ ندارد. آنها صحنه ها را به یاد دارند. میانه سالها شیفته صحنه ها، درشکه ها، لباسها و دیالوگها شده اند. اهل تاریخ در هر صحنه اشتباهات

به این نتیجه می‌رسیدند که آدم دیگری هستند. مثلا خوشنویس که اول خودش باور داشت که خوشنویس است، بعد کشف می‌کرد که دیگری است.

اما گویی این همه پاسخی نیست که باید داده شود. مردم در حقیقت دوست دارند، بدانند که در خط اصلی قصه، در ساخت پرسوناژها و در کلماتی که بین آنها رد و بدل می‌شود، "ضوابط" چه کرده‌اند؟ - در واقع باید بگویم که بیشتر تغییراتی که در قصه صورت گرفت به دلایل سیاسی نبود. چند دلیل داشت نخست آن‌که من هنرمندی بودم که قبل از انقلاب هم کار کرده بودم. پس باید صریح و روشن حرف می‌زدم که برداشت دیگری از حرفم نشود. حال آن‌که ابهام را از کار من بگیرید، چیزی نمی‌ماند. انگار همه چیز آن را گرفته‌اید. زبان من، زبان صریحی نیست. در کار هم همینطور است. نکته‌ها جدا از هم هستند، و در پایان من آنها را با نخ تسبیحی بهم وصل می‌کنم.

تغییرات دیگری هم رخ داد، ولی نه به جهت آن‌که بعضی حرفها را آن زمان می‌شد گفت و حالا نمی‌شود. بلکه به این خاطر که بعضی حرفها دیگر لزومی ندارد. این مجموعه قرار بود

۱۲ سال پیش ساخته و پخش شود. در آن زمان گذاشتن شخصیت مدرس در آن تازه بود. حالا دیگر همه از مرحوم مدرس حرف می‌زنند. روزنامه‌ها، رادیو تلویزیون. پس فعلا می‌توان گفت تا مدتی حرف زدن درباره مدرس خیلی ضروری نیست. مسائل دیگری هست که می‌توان به آنها پرداخت، یا از گوشه و کنار می‌شنیدیم که قرار است میرزا کوچک خان ساخته شود. پس بخشهای راجع به میرزا حذف می‌شد. رضاشاه کلا حذف شد. در واقع شخصیتهای تاریخی قصه حذف شدند.

به این ترتیب، سوالی که پیش می‌آید این خواهد بود که "پس هزارستان دیگر جاده ابریشم نیست." اما این هم نمی‌تواند باشد چرا که فضای قصه، حتی شخصیتهای آن از قبل معلوم بودند. پس تغییرات در کدام نقطه بیشتر بود.

- تغییرات با توجه به توضیحاتی که دادم فاحش بود، بقدری که تصور می‌کنم روزگاری می‌شود "جاده ابریشم" را ساخت. اما درباره جنس این تغییرات باید بگویم که دو گونه است یکی را کفتم. دیگری را با مثالی می‌گویم: سربازها گرسنه و تشنه می‌ریزند توی میدان توپخانه در آن جا یک روحانی بویاسان سخنرانی می‌کند. اولاً از واقعیت دور نیست، گریه نه به عینه.

آن روز سربازان وارد توپخانه شدند روی پیت حلبی کوبیدند. حتی خواندند: امشی را بر تو مهمانیم ما - ساکن شهر تهرانیم ما. اینها بچه‌های ولایات بودند، و به شهر خود می‌رفتند. طبیعی است که اوپاش محلی هم امکان نفوذ در آنها داشتند. شنیده‌ام دو نفر روحانی که پول در اختیارشان بود، البته نه از فحول علما، ولی پیشنهاد مورد اعتماد بودند که پول در اختیارشان بود و می‌توانستند به مصارفی برسانند، به وسیله یک آدم دیگری نان و آب دادند به این سربازان. البته خود ارتشها هم یک تانکر نان و آب آوردند. اما صحنه عیناً این نبود. فکر کنید اگر یک فکلی می‌آمد و آن حرفها را به سربازان می‌زد چطور می‌شد؟ اما اعتراف می‌کنم تا پس از انقلاب که نماز جمعه‌ها را ندیده بودم، آن صحنه به ذهنم خطور نکرد. این صحنه، پس از دیدن نماز جمعه شکل گرفت. به همین جهت تویی هم پشت سر او گذاشتم که در حقیقت همان اسلحه‌ای است که امام جمعه در دست می‌گیرد. بله، اگر نماز جمعه را ندیده بودم لابد طور دیگری می‌ساختم مثلاً آن روحانی سربازان را می‌برد داخل مسجد و برایشان سخنرانی می‌کرد.

با دیدن پنج قسمت اول سریال "هزار

و در زندان متروک و امنی که خود می‌شناسد محبوب می‌کند.

شش‌انگشتی، خوشنویس را تحت شکنجه و ایداء قرار می‌دهد و این در هنگامی است که ارتش ایران پیش از جنگ، ترک محاصره کرده و متفقین وارد تهران می‌شوند.

خوشنویس بیشتر در برابر خودش مقاومت می‌کند تا در برابر مفتش. چرا که سالهاست کوشش کرده جوانی پرماجرایی را فراموش کند. و بالاخره این مقاومت درهم می‌شکند و خوشنویس ماجرای زندگیش را برای شش‌انگشتی اقرار می‌کند.

رضا در جوانی تفنگچی میرشکار دربار احمدشاهی بود. زندگی آرامی داشت. شکار زدن به نام میرشکار و نازشفت گرفتن و شبها را در خانه آکاووس نامی به شراپخواری گذراندن، تا این که صحافی ابوالفتح نام او را درمی‌یابد. ابوالفتح با تنی چند انجمنی به نام "انجمن مجازات" تاسیس کرده که هدفشان ترور شخصیتهای سیاسی وابسته به انگلستان است. رضا تفنگچی به دلیل مهارت در تیراندازی فرد مناسبی برای اجرای اهداف انجمن است.

اوضاع را آشفته و خود را در خطر می‌بیند به خان مظفر طنجی شده و چاره می‌جوید. خان مظفر او را برای ماموریتی خاص، به مشهد می‌فرستد. مفتش شش‌انگشتی خدمت به خان را برای حفظ جانش تضمین می‌شمارد و در عین حال این ماموریت را فرصتی می‌داند برای کسب پول و جواهرات از شخص مورد نظر خان. مفتش در این ماموریت ناچار به تغییر چهره است که بیش از کامیابی شناسایی و گرفتار نشود.

رضا خوشنویس، پیر هنرمند خطاطی است که در هنگامه جنگ دوم جهانی و اشغال ایران در خانه شخصی‌اش در مشهد در کار خطاطی است. مفتش به خانه رضا وارد می‌شود. هنگ‌حرمت پیرزن، همسر رضا و بازجویی از رضا مقدمه حضور خشن اوست. حضور شبانه مفتش موجب می‌شود زن و شوهر پیر، پس از سالها در اطاقی تنها و محبوس بمانند. و این فرصتی است که این دو گذشتن را به یاد بیاورند، آشنایی و ازدواج تا این تنهایی را.

صبح زود مفتش، خوشنویس را به تهران می‌برد. بیلاقی کوهستانی در حوالی تهران

قصه هزارستان

در سال ۱۳۱۸ شهر تهران برای نخستین سرشماری فوق می‌شود.

صاحب‌منصبی از نظمیة از طریق مفتش شش‌انگشتی و با استفاده از خلوت شهر، جواهرفروشی قازاریان را سرقت می‌کند.

گوهری متعلق به خاندان مظفر در میان جواهرات مسروقه است. خان مظفر بازرترین شخصیت از خاندانهای حکومتگر ایران که اینک بظاهر از صحنه سیاسی کناره گرفته و در گراندهتل اقامت گزیده رئیس نظمیة را اجبار و گوهر عروسش را طلب می‌کند.

مفتش شش‌انگشتی مامور یافتن گوهر می‌شود و پس از چند ناکامی نهایتاً جواهر را می‌یابد و تسلیم عروس خان می‌کند.

در شهریور ۲۰ متفقین به بهانه نزدیکی شاه ایران به آلمان هیتلری اقدام به ریختن اعلامیه بر روی تهران می‌کنند که مقدمه حمله قریب‌الوقوع و اشغال ایران است. مفتش که

دستان"، به ویژه در مورد خوشنویس - آنهم در هیات یک روحانی - احساس می‌شود که فیلم، به اقتضای زمان، جلوه‌های غلیظ مذهبی پیدا کرده است. حاتمی خود می‌گوید:

- بگذارید بگویم. من اولین کارگردان ایرانی بودم که قبل از همه بچه‌مسلمانهای امروز فیلمی را با "بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم" شروع کردم، و در تمام فیلمهایم جلوه‌هایی از اعتقادات مذهبی خودم حضور یافت.

اگر هم در جایی گذاشتم و حذف شد، سکانس اول فیلم را به مشایخی دادم که با یک "بسم‌الله" در مغازه‌اش را باز می‌کرد. در حقیقت می‌خواهم بگویم دوست دارم کسانی که کار هنری می‌کنند از نظر مردم ضد اخلاق نباشند. اما از نظر مذهبی هم من یک آدم سنتی هستم. اگر دیده باشید در فیلم ستار خان هم همین کار را کردم. حیدرخان عمو و اعلو در آن‌جا به دروغ خودش را در قالب یک مذهبی درآورد و از مردم



خواست دخیل نبندند، و نخست گفت: بر هرچی بابی است لعنت. بحثی که درباره‌اش تصرف حاتمی در تاریخ، به جهت نشان دادن صحنه‌هایی در سریال هزارستان که با تاریخ واقعی، تطبیق کامل ندارد، بحثی قدیمی است که دوباره تو می‌شود. اول بار در سلطان صاحبقران که دو تحلف عمده از تاریخ واقعی رخ داده بود، این بحث به راه افتاد. (نخست آن‌که از خانم عزت‌الدوله همسر امیرکبیر چهره زنی وفادار به همسر و معتقد به اخلاق ساخته بود، دیگر همزمان قرار دادن امیرکبیر و ملیحک و ... بعدها هنگام نمایش ستارخان هم این سخنها به میان آمد تا حالا که ...

- درست این است که من در واقعیت دخالت می‌کنم. چنان‌که در طبیعت دخالت می‌کنم. کیارستمی فیلمسازی است که من کارش را خیلی می‌پسندم. او عین واقعیت را می‌سازد. یا طبیعت بی‌جان سهراب شهید ثالث را که خیلی دوست دارم. اما کار من درست در نقطه مقابل است. من در صحنه حتی درختها را رنگ می‌کنم. درست است که سرشماری ۱۳۱۰ در زمستان برگزار شد، ولی واقعا چه فرق می‌کند. یا از نظر من فرقی نمی‌کند. فکر می‌کنم اگر لازم باشد می‌توان در تابستان فیلمبرداری کرد. در مورد رادیو هم همینطور. افتتاح رادیو در

تلاشهای رضا برای مقابله با تصمیمات خان بی‌نتیجه است. شعبان به دست مفتش کشته می‌شود. غلام عمه خواهرزاده شعبان به انتقام قتل دایی، مفتش را می‌کشد. و غلام عمه به جرم قتل مفتش در میدان توپخانه به دار آویخته می‌شود. رضای وحشت‌زده، سید مرتضی نظر سماورساز لاله‌زار را جوانی خدا-شناس و قابل اعتماد می‌یابد. همه حکایت را برایش می‌گوید و برای اطمینان بیشتر در نامه‌هایی که برای همسرش قمربانو می‌نویسد، رازها را می‌شکافد. و بالاخره کتاب را پایان داده و کمر به قتل خان می‌بندد. رضای جوان، رضای تفنگ‌چی بیدار شده، لیک رضای پیر، رضاخوشنویس در برابر او قرار گرفته است.

تردید و دودلی به جانش می‌زند. قلم نثین یک هنرمند و ششلول یک تیرانداز که قصد گرفتن جان دارد. رضا در ترور خان ناموفق است و با مرگش کفاره خطاهای جوانی را می‌دهد.

سیدمرتضی نظر که همه‌چیز را دانسته به آقا سیدابراهیم مراجعه می‌کند. و از طریق اوست که مجاز به نابودی خان مظفر می‌شود.

انجمن، ماموریت قتل کفیل تامینات تهران را اجرا کرده، کفیل را در یک سلمانی سر می‌برد. پس از این قتل شعبان در پی قتل رضایت که رضا با کاروانی به مشهد می‌گریزد.

شش‌انگشتی که از این اعتراف در شگفت است درمی‌یابد که خان مظفر چرا در جستجوی رضای پیر است. رضا را آزاد کرده به اتفاق به تهران می‌روند و مطابق دستور خان، در گراند هتل اطاقی برای رضا می‌گیرد.

خان و رضا ملاقات می‌کنند. خان از رضا می‌خواهد که خاطراتش را تحت عنوان "هزارستان" با خط خوش بنویسد که توسط "چاپخانه مظفر" چاپ شود. رضا درمی‌یابد که این کتاب اسراری از دوره احمدشاهی و علی‌الخصوص اسرار انجمن مجازات است، رازهایی که رضا هم نمی‌دانست. رضا می‌فهمد که تا تحریر این کتاب تمام نامه‌های زنده می‌ماند. واقعه بلوای نان ۱۷ آذر ۱۳۲۱ اتفاق می‌افتد و رضا بار دیگر شعبان را در هیات دیگری می‌بیند. در حین نوشتن کتاب شاهد ماجراهای بسیاری است. از جمله درمی‌یابد که هزارستان درصدد قتل مفتش است.

ابوالفتح با تمهیداتی رضا را جلب کرده و نخستین ماموریت رضا ترور اسماعیل خان رئیس انبار غله تهران است که با فروش غله به انگلیسیان موجبات قحطی نان در تهران را فراهم کرده است.

اسماعیل خان ترور می‌شود. متین السلطنه مدیر روزنامه عصر جدید انگلوفیل دیگری است که در مجلس ختم اسماعیل خان به وسیله رضا ترور می‌شود. کفیل تامینات تهران در پی یافتن ضاربین آغاز به بازجوییها و دستگیری افراد می‌کند. و در این مسیر لحظه به لحظه به کشف ماجرا نزدیک می‌شود. انجمن در اجرای ماموریتهایش با کمبود مالی روبرو می‌شود. ترور بعدی، قتل خان مظفر است که ناگهان ماموریت تغییر می‌یابد. ابوالفتح رضا را در جریان می‌گذارد که خط مشی انجمن عوض شده و اعضای جدید و مشکوکی به آن اضافه شده‌اند. قتل رضا نیز در دستور کار قرار گرفته است چرا که رضا عنان اختیار را در شراخیواری از دست داده و اسرار انجمن را فاش می‌کند. رضا سراسیمه شده راه چاره می‌خواهد. ابوالفتح توصیه به فرار می‌کند. در این میان شعبان استخوانی عضو جدید



زمینه‌ای که داستان در آن عبور می‌کند متفاوت است و زبان او، اصلا چرا او وقایع سیاسی را به عنوان موضوع فیلمهای خود انتخاب می‌کند.

— من اصلا موجودی سیاسی نیستم. می‌گویند هرکه زنده است سیاسی است، ولی من واقعا به اخبار و رویدادهای سیاسی علاقه‌ای ندارم، هیچ وقت نداشتم و آنها را تعقیب نمی‌کنم. آنچه مورد علاقه من است تاریخ است. تاریخ مناسب‌ترین بسترها بود. اما تنها زمینه کار نبود. چرا که بسیاری از فیلمهای سینمایی که ساختم در زمینه‌های عاشقانه است. خود را بیشتر

واقع چند ماه دیرتر بوده است، ولی من رادیو را در آن زمان لازم داشتم. آن اعلامیه هم، در واقع در رادیو خوانده نشد بلکه در روزنامه اطلاعات سال ۱۳۱۸ چاپ شد. ولی رادیو، سینمایی‌تر بود، و بهتر می‌توانست مطلب را بیان کند. یا در سال ۱۳۲۰ اصلا لاله‌زار سنگفرش نبود. گراند هتل هم هتل نبود، بلکه جایی بود که در آن نمایش اجرا می‌کردند. ما گراند هتل را اول عین واقعیت ساختم، ولی اصلا زیبا نبود. با داستان من تطبیق نمی‌کرد. دوستش نداشتم. حدود شش ماه روی گراند هتل کار کردم تا شد همان چیزی که می‌خواستم. در خیال من بود. تصور من این است که حقیقت زیباتر از واقعیت است.

کارنامه علی حاتمی

علی حاتمی در سال ۱۳۲۴ در تهران متولد شد. او فعالیت‌های هنریش را در زمینه نمایش و تئاتر آغاز کرد. داستان حریر و ماهیگیر، حسن کچل، آدم‌وحوا، جهل‌گیس، شهر آفتاب و مهتاب را برای تلویزیون نوشت و به روی صحنه برد. فعالیت‌های سینمایی او را چنین می‌توان خلاصه کرد:

۱۳۴۹	حسن کچل
۱۳۵۰	طوقی
۱۳۵۱	با با شمل
۱۳۵۲	قلندر
۱۳۵۳	خواستگار
۱۳۵۴	ستارخان
۱۳۵۵	سلطان صاحبقران
۱۳۵۶	سوپه دلان
۱۳۶۱	حاجی واشنگتن
۱۳۶۳	کمال‌الملک

علی حاتمی سال سوم دانشکده هنرهای دراماتیک را به پایان برده و با شروع فیلمسازی آن را رها کرده است.

رمانتیک و عاشقانه‌ساز می‌بینم.

و این عاشقانه‌سازی وقتی در زمینه تاریخ قرار می‌گیرد، زبان ویژه‌ای طلب می‌کند که زبان اوست. این زبان چگونه پیدا شده است.

— کار مشکلی است زبان تاریخ را پیدا کردن. اما من چون اصلا اهل قلم بوده‌ام و تماس من با دنیای هنر نیز از راه نوشتار صورت پذیرفت، در این زمینه بیشتر کار کردم. هم در زمینه تصویربرداری که کار بعدی من شد، و هم در نوشتن که کار من بود،

راستی چرا دیالوگها در هزارستان چنین بلند و غیرقابل تعقیب‌اند و دور از ذهن بیننده، در حالی که در سلطان صاحبقران که در زمان دورتری می‌گذشت، دیالوگها دلجستر می‌نمودند.

— پرسوناژهای هزارستان تاریخی نیستند. تاریخی‌ها حذف شدند. اینها چهره‌هایی هستند با مجموعه خصائل شخصیت‌های واقعی تاریخ، بی‌آن‌که عین آنها باشند. عجیب نیست اگر پرسوناژ ما از تمام رئیس‌انظمیه رضا شاه چیزی دارند. مگر آنها با هم فرق داشتند. آیرم با مختاری را می‌توان درهم ریخت و موجود دیگری ساخت.

در مورد متن نیز، مثلا در مورد امیرکبیر. اگر نامه‌ها را مطابق متن نامه‌های امیرکبیر ارائه می‌کردم، چنین به نظر مردم می‌رسید که امیرکبیر ما بیش از اندازه در حضور شاه خاضع بوده است. اما این نحوه محاوره و ادب آن زمان بود. تازه حتی در نامه‌های امیرکبیر هم من عین متن را نگذاشتم. ضمن آن‌که سعی می‌کردم که امیرکبیر به شاه بی‌احترامی نکند، فاخر سخن بگوید و با غرور، ولی از تعارفش بسیار کاسته بودم. ۸۰ درصد آن نوشته من بود. کلمات را باید طوری جا می‌دادم که روح سخن امیر به بیننده امروزی منتقل شود.

اصلا از نظر من واقعیت تاریخی همان است که در محاوره مردم می‌نشیند. مردم می‌گویند واگون اسی. می‌گویند ایستگاه واگون، نم نم بارون. اینها فیلم مرا و متن مرا می‌سازند. در کارهای حاتمی، و حالا هزارستان،

الگوئی نداشتم. الگوئی نبود، زبان تاریخ، زبان انتخابی تئاترهای بعد از جنگ و زبان کتابت بود، اما من محاوره را لازم داشتم. اگر کاری کرده باشم آنجاست که این دو را از هم جدا کردم. زبان محاوره و کتابت را. آن قصه‌نویسی، تصویربرداری، و زبان که در متنهای اولیه کار حاتمی حضور داشت، و آنها که بعدا تبدیل به سینما شد، و چه اینک که در یک سریال تلویزیونی نشسته است، همه از یک احساس سرچشمه می‌گیرد. اما چنین پیداست که او سریال تلویزیونی را بیش از دیگر انواع هنرها می‌پسندد.

— فکر می‌کنم سریال‌سازی کار ایرانی‌هاست. و تصور می‌کنم در این کار باید خیلی موفق باشیم. قصه‌های شرقی خیلی از خواص سریال را دارد، مثال ساده‌اش هزار و یک شب، شهرزاد هر شب یک قصه می‌گوید تا کشته نشود.



این بهانه جذابی است برای یک سریال. داستانها در داخل هم می‌روند مثل لایه‌های پیاز. قصه با محمد جواهر فروش شروع می‌شود، ولی نویسنده هرآن تصمیم بگیرد قصه را با قدرت و جسارت به سندباد وصل می‌کند. البته ادعا نمی‌کنم چنین توانی دارم و این کار هم در سینما عملی نیست. به نظر من قصه‌های شرقی از نظر ساخت برای ما مناسب‌ترینند. این را البته من به تمامی نمی‌توانم بگویم چرا که مطالعه زیادی روی قصه و رمان ندارم. مخصوصاً قصه و رمانهای خارجی. اگر چیزهایی خوانده باشم متنهای تحقیقاتی است. خیلی دنبال قصه نیستم.

می‌توان گفت که جاده ابریشم از همین رو جاده ابریشم بود، و حالا نیز هزارستان است. اما علت واقعی این جامه‌ها شدن اسمها.

— ما از ابتدا جاده ابریشم را برگزیده بودیم که برای آن طرح و آن قصه مناسب‌تر بود. بعداً قائم‌مقام وقت تلویزیون مرا خواست و گفت برنامه مشترکی داریم با ژاپنیا به نام جاده ابریشم. نام سریالت را عوض کن. گفتم چون ابتدا من از این نام استفاده کرده‌ام، بهتر است آنها نام پیشنهادی‌شان را تغییر بدهند. اما آنقدر تهیه و پخش این سریال طول کشید که آن سریال ژاپنی آماده و پخش شد. در ضمن هزارستان را بسیار می‌پسندم. هم هزار داستان بود و هم هزارستان (به معنی هزارآواز) چون آهنگهای مختلفی در این قصه می‌شنوید، و هم هزار دست به پیاد می‌آید. دسیسه‌هایی در راه است.

و سخن را در دفتری که در آن قسمتهای دیگر سریال هزارستان در حال آماده‌سازی نهائی و صداگذاری است و در یک جایی دیگر آنونسی برای آن تدارک می‌بینند و ... پی می‌گیریم. ناگزیر باید به خود حانمی ختم شود. راستی چرا جز کمال‌الملک هیچ کدام از فیلمهایی که او بعد از انقلاب ساخته روی اکران نرفته است. حاج‌واشنگتن، تختی، مادر و جعفرخان از فرنگ برگشته چه شد؟

— حاج‌واشنگتن متعلق به صدا و سیاست، من دستم‌زدی برای آن نگرفتم. قرار است سهمی از فروش گیشه به من داده شود — تا یک سال — در فستیوال فجر دوم به نمایش درآمد. چند کشور هم می‌خواستند آن را بخرند. فیلم هنوز به وزارت ارشاد

برای گرفتن مجوز پخش نرفته، گویا منتظر پخش سریال هزارستان است. شنیده‌ام مدیرعامل سازمان آن را دیده و پسندیده و قرار است به وزارت ارشاد برود. در آن فیلم که تمامی فیلمبرداریش در ایتالیا صورت گرفت، اتفاق مهمی افتاد. برای نخست‌بار یک گروه ایرانی در یک محیط حرفه‌ای اروپائی، پایه‌های عوامل دیگر کار کرد.

در مورد تختی سناریو به تصویب رسید، ولی تهیه‌کننده که بنیاد مستضعفان بود گویا دیگر قصد فیلمسازی ندارد. این فیلم چنان پرخرج است که تهیه

برای نخستین بار در عالم فیلمسازی رسم بدی نهاده شد. فیلم را بدون موافقت و بدون اطلاع من به کارگردان دیگری دادند که کاش از جوانهایی بود که بعد از انقلاب به سینما پیوستند. در آن صورت می‌توانستیم فرض کنیم که فیلم من در خط انقلاب نبوده، اما آن را سپردند به یک فیلمفاری‌ساز که قبل از انقلاب با آنها بر سر ابدال رایج در کارشان مسئله داشتیم. البته اعتراضی نکردم. ولی دلم شکست. از همه... آنقدر که در آن موقع قسم خوردم که پس از اتمام هزارستان دیگر



دست به قلم نبرم و فیلمی نسازم. گله‌ها دارم مثلاً از آقای ارحام‌صدر که یکی از گرفتاریهای فیلم من وجود ایشان بود و دعوتی که از او برای کار کردم چرا که معتقدم هنرمندی است که حیف است در پشت صحنه بماند. او چرا رفت و فیلم را ادامه داد. به این ترتیب چیزی باب شد. چیزی غلط، من فکر می‌کنم با من درست عمل نشد. همین.

آن فقط از عهده بخش خصوصی برنمی‌آید. بازار سینمایی ایران هم قاعدتاً پول آن را برنمی‌گرداند.

در مورد فیلم مادر، در آخرین مرحله، در سناریو اختلاف سلیقه‌ای بین من و شورای تصویب سناریو پیش آمد. پیشنهاد تغییراتی کردند که مورد موافقت من نبود. چون تمام خواص موضوع از بین می‌رفت.

در مورد جعفرخان اما حکایت چیز دیگری بود. فیلم نیمه‌کاره بود که اختلافاتی با تهیه‌کننده رخ داد.



واقعی اند. خیابانی که وجود دارد. اتومبیلهایی که حرکت می کنند. . . .
 - در حقیقت کار سریال از سال ۱۳۵۴ شروع شد و طرح اولیه آن در همان سال به تصویب رسید. قصهها در سال ۵۵ آماده شد. سال ۱۳۵۶ قرارداد ساخت شهرک به امضا رسید. فیلمبرداری در پائیز ۱۳۵۸ شروع شد و با چند وقفه تا سال ۱۳۶۴ ادامه یافت. مراحل فنی و آماده سازی نهایی و صدا و موزیک ادامه دارد.

در شایعات بهای تهیه سریال هزارستان را تا ۲۰۰ میلیون تومان هم رسانده اند. اما ارقام صحیح را از دادگو باید پرسید که حسابها و کتابها نزد اوست.

- شهرکی چنین بزرگ با کمک سازمانها و نهادهای مختلف، آنهم در شرایطی که بطور طبیعی امور دیگری در اولویت قرار داشتند، با استفاده از امکانات دولتی پیش رفت و به همین جهت بسیار ارزانتر از آن که می باید تمام شد؛ کمتر از ۳۰۰ میلیون ریال. قیمت تمام شده سریال را نیز باید چیزی در حدود ۳۲۰ میلیون ریال به حساب آورد.

در شهرک حدود ۷ هزار مترمربع زیربنا محلات قدیمی تهران است و حدود ۳۰ هزار متر محوطه سازی لالهزار و توپخانه که در پروژه اصلی ساختمان بست و تلگراف و شهرداری هم بود که ساخته نشد، ولی تمامی نقشه های آن آماده است و جزء سرمایه سازمان که می توان در هروزمان به ساخت آن اقدام کرد. سالنهای بزرگ کار فیلمبرداری و لباس و . . . هم وجود دارد که امکان ایجاد یک شهرک فیلمسازی بالابراتورها و فضای کافی را به دست می دهد. می توان گفت که فقط جزء کوچکی از آنچه باقی مانده است - به بهای امروز -

شهرکی مانده از هزارستان

شکل گرفته که کشور درگیر انقلاب بود، و پس از پیروزی انقلاب درگیر کمبودها و محدودیتها و جنگ. با این همه شهرک وجود دارد. دیگر بیایانی بی آب و علف نیست، چندان دایر است که می توان به عنوان یک مجموعه دیدنی، برای بازدید از آن بلیت فروخت. کاری که در هالیوود و دسینی لند و جینه جتا می کنند. آنها که در کارند، وقتی به جمع آوری صداها نگر که در کار هزارستان بوده اند، فکر می کنند "تهیه" در نظرشان عملی غول آسا جلوه می کند. چه رسد به وقتی که نقشه دیده شود. بی ها، ساختمان هایی که نو دکور، بلکه

مدیر تهیه یک شغل موثر در جهان سینماست. در جهان، فیلمهای بزرگ را همواره مدیران تهیه نامدار می سازند، اما گاه اتفاق می افتد که کارگردانان جوان و مبتدی و هنرپیشگان بدنام هم در کار فیلمهای بزرگ باشند. در ایران، این سمت دیری نیست که شناخته شده است. از میان آنها که نامشان بسیار بر زبانهاست "مهدی دادگو" است. چرا که او مدیر تهیه سریالی بوده است که این روزها بخش می شود، و در کنارش شهرکی پا گرفته که شبیه آن فقط در معدودی کشورهای جهان وجود دارد. و همه اینها در زمانی

بگذاره.

قمریانو : به قدوی درازشین چشمتون گرم شه.
 رضا : چه خوابی وقتی آدم در خواب، خواب بیداری می بینه. خوابیده؟

قمریانو : خواب به خواب بره.
 رضا : شام خورد؟

قمریانو : مثل گرگ گرسنه.
 رضا : پارالوم داشت؟

قمریانو : توپش پر بود. باید به چیزی همراهش یاشه.
 رضا : نظامی بود بهتر بود تا شخصی، شمشیر که از رومی بندن کم ترس تره.

چه روزگاری که آدم را از آدم می ترسانند.
 قمریانو : به جن بیشتر می مونه تا آدم.
 شیش انگشته.

رضا : این چه جنی بود که با بسم . . .

نمونه دیالوگ

خوشنویس و قمریانو همسرش در اطاق خانه شان محبوس شده اند. پس از سالها دوری تنها مانده اند. گفتش شش انگشتی در بیرون اطاق، در خانه، مشغول و ارسی است.
 قمریانو : جا بندازم؟

رضا : کو بستری که آدم خواب خوش در آن ببینه؟ در یک رخت جا می شدیم در یک رخت خواب جامان نمیشه.

قمریانو : من جادرمو می کشم روم، به بالش هم عادت ندارم.

رضا : غم بالش نیست بانو، کو زمین امنی که آدم سر آسوده بر آن

ظاهر شد.
 تازه در - بای - بسم . . . دفتر بودم. این دفتر . . .
 آخر نکنه سیگارو از طرف تاجش آتیش زدم.
 نکنه خط نوشتن موقوف شده.
 موقوف کردن در این ولایت رسمه.
 رادیو هم چیزی نگفت. ما جنگ را از رادیو شنیدیم.
 قمریانو : می ترسید؟
 رضا : عاقبت کار آدم مرگه حسنگ هم بر دار شد حسنگ که تن در دار بداد، صاحب اختیار خودش بود من کی ام که مال وقفی را هبه کنم. ولله اگر جان جان من بود پیشکش می کردم به آن پزشک شاگرد شیطان

سینما پس از جنگ شهرها

نازنین مفخم

اصال سینماهای تهران و چند شهر دیگر در بهترین فصل فروش - تعطیلات نوروزی - رنگ تماشاجی را به خود ندیدند و فیلمهای شادی که برای نمایش در این روزها انتخاب شده بود در دست توزیع کنندگان سرد شد. سالنهای سینما مانند مدارس و بسیاری از مراکز تجمع به علت خطر موشک بسته شد و تلویزیون راهش را به پناهگاهها باز کرد و در دوران زندگی زیرزمینی خود را در میان عاداتهای مردم گنجاند. اگرچه ممکن است به زودی سالنهای سینما دوباره باز شود و همه چیز از یاد برود ولی این وقفه کوتاه و ظاهراً کم اهمیت بر سینما نیز مانند دیگر ابعاد زندگی تاثیر می گذارد. هر روزی که می گذرد و در سالنها باز نمی شود شروع بهره برداری از سرمایه گذاریهای انجام شده در سال گذشته به تعویق می افتد. ضمن اینکه سینما نیز در روند تولید از تورم پس از جنگ در امان نخواهد بود طبق معمول وقتی فاصله زمانی سرمایه گذاری و سوددهی با بازگشت پول زیاد می شود باید آن را ضرر تلقی کرد. اینجا لطمه اساسی متوجه تعاونیهای سینماگرانی خواهد بود که دست به فیلمسازی زده یا کسانی که با سرمایه های کوچک وارد این صنعت شده اند. البته سرمایه گذاران بزرگ و مراکز دولتی هم که فیلم می ساختند به هنگام پیچیدگی شرایط و گرانی محتاطتر شده محدودیتهای جدیدی را در سیاستهای سرمایه گذاری خود اعمال خواهند کرد. پس ملاحظات و مشکلات جدید در امر تولید فیلم پدید خواهد آمد که در هر حال تاثیر خود را در بخش فرهنگی و هنری سینما نیز خواهد گذاشت.

بخش فرهنگی و هنری فیلم دو سو دارد یکی فیلمساز و دیگری تماشاگر. اینها هم به نوبه خود از شرایطی که اقتصاد سینما را تحت تاثیر قرار می داد متأثر می شوند.

تماشاگر عادی که خواهی نخواهی چرخه اقتصادی سینما را به گردش درمی آورد سینما را تفنن و یکی از عاداتهای اوقات فراغت خود تلقی می کند. در وقفه ای که در اکران فیلمها

استاد رضا مافی خطاط برجسته، و از میان بازیگران اسماعیل محمدی، کهنموتی و تفرشی آزاد جمع هزارستان کم شدند، رضا سهرابی و حسین سوهانکی در جبهه شهید شدند و امیریان و آذیر نیز از بین دویلورها درگذشتند که یاد و نام همه آنها گرامی است.

باقی می ماند اینکه با آن شهرک و این سریال در آینده چه خواهد شد.

شهرک باقی است برای برنامههایی که سازمان صدا و سیما داشته باشد، و سریال نیز مطابق قراردادهای سازمان که عضو سازمان رادیو تلویزیونهای آسیایی و عضو وابسته رادیو تلویزیونهای اروپاست در آن دو سازمان عرضه خواهد شد. تصور من این است که تلویزیونهای اروپایی خواستار پخش آن باشند.

تمامی هزینه های سریال را می پوشاند. هزارستان، در شکل کنونی ۱۷ قسمت خواهد داشت، حال آن که اندازه همیشگی و رایج سریالها ۱۲ و ۲۶ و به هر حال قابل تقسیم به ۱۳ است. چرا؟

قصه، در شکل کنونی، در این اندازه قابل تقسیم بندی بود. علاوه بر آن تقسیم بندی اروپا ۱۳ تایی - براساس فصل نمایش، بیشتر برای آگهی ها و برنامه ریزیهای نوع تلویزیونهای غربی ایجاد شده و رعایت آن الزامی نیست و ضرورتی ندارد.

هشت سال فیلمبرداری و ۱۲ سال تدارک، در خود مسائلی دارد که بخشی از آن مربوط به برنامه ریزی ساخت است، و بخشی دیگر مربوط به افراد. چه بسیار کسان از آن میان، که در این مدت از دنیا رفته اند. دادگو از آنها یاد می کند.



است
یسری که نداریم
چه غم که گوسفندی از غیب نرسید
برای دج
قلم نئین از نیستان می رسید
نی در کفم روان
نی خود تغیر داشت، نفس از من
بود نه نمه
من می دمیدم، چون دم زدن،
دم به دم
تا این نوشته شد...
هنر نمی خرد ایام غیر اینم نیست
کجا روم به تجارت بدین کساد
مطاع
خدای را به میم شستشوی خرقة کنید
که من نمی شنوم بوی خیر از این
اوضاع

که با یک آمبول هوا فاتحهاش را بخواند. حقیقتاً "چه نخیکانند این خیرگان که از هوای مایه زندگی مرگ بی صدا می سازند. اینان از آن دسته کیمیاگرانند که طلا مس می کنند.

گرچه برای کشتن پیرم نه جوان برای مردن تا جوانمرگ باشم از پیش قربانی.

نه پدری داشتم چون ابراهیم، نه یسری که اسماعیل شود. ابراهیم و اسماعیل هر دو در یک تن بودند با من، پس گفتم ابراهیم، اسماعیل را قربان کن که وقت وقت قربان کردن است.

قربانی کردم در این قربانگاه... و جوهر این دفتر خون اسماعیل